

با یاد عمران صلاحی

توفان‌های آرام

حسن صانعی

برای: اردشیر رستمی



برخی کلمات مال من است
آنهایی که از دهان تو پرواز می‌کنند

توفان‌های آرام نه سد می‌شکنند نه درخت، نه کلبه ویران می‌کند و نه بوی یاس.
از شبنم و درخت و کوه... برمی‌خیزد، و از جان آدمی.
عمران گفته بود «مرا به نام کوچکم صدا بزن» این حرف تلخ است یا شیرین؟ شیرین
است از آن جهت که در نام کوچک صمیمیتی است که در نام بزرگ نیست، تلخ است از

آن جهت که قرار است ویرانی را آباد و آبادی بنامیم. من عمران را توفان‌های آرام می‌نامم. دست‌کم گوشه‌ای از عمران است. گوشه‌ای از خود و آثارش.

و حالا نیست لبخندش را ببینیم و تکذیب صمیمانه‌اش را. که دم دست‌ترین واکنش او در برابر تایید کارهایش، لبخند بود و تکذیب. و چه نعمت بزرگی است تکذیب. وقتی نه راستی و روشنایی سیمرخ است، نه شرارت و دروغ. که اگر بود، نه عبیدزاکانی بود، نه عمران.

دوست ندارم مرثیه بخوانم. اما بی‌ذکر مصیبت اوضاع سامان نمی‌گیرد. عادت کرده‌ایم پشت مرده حرف بزنیم. از خوبی‌ها و بدی‌ها، از رندی‌ها و شیطنت‌ها. رندی از جنس حافظ، شیطنت از جنس شیطان. می‌دانیم شیطنت‌ها آن سری از کارهای شیطان است که می‌توان در بشقاب گذاشت. و بشقاب را در سینی. بد به‌روزگار بگوییم که گاه رفع اتهام می‌کند از شیطان. می‌گویند «زیدی فعل حرام ناگفتنی انجام داد. چون فارغ گشت بر شیطان لعنت فرستاد. شیطان حاضر شد. گفت: پدر آمرزیده کارهای تو به عقل جن هم نمی‌رسد، چرا مرا بدنام می‌کنی». به‌قول عمران «حالا حکایت ماست».

عمران پیک شادی بود. نوعی شادی با حضورش همراه بود. حتا اگر حرف نمی‌زد، شعر نمی‌خواند یا طنزی زمزمه نمی‌کرد. اما اندوه برجای می‌گذاشت. مانند حالا که نه شادی حضورش هست، نه آن اندوه تعریف نشده‌اش.

با این همه شادی و اندوه بی‌نام دیگری بی‌حضورش هم پابرجاست. عمران ایستاده خندید، ایستاده‌گریه کرد، و ایستاده مُرد. در خانه‌ی هنرمندان پیش از مراسم خاکسپاری و بعد از پنخش صدای عمران، و زمزمه‌ی کف و سرود برخی از حاضران، و نهیب بلندگو، یکی از میان جمع - که انگار خود عمران بود - گفت: خوب شد مُرد...

این حرف‌ها را می‌توان قورت داد. تا کجا سرباز کند یا نکند. وقتی تنها سیاه و سفید در میان است، چگونه می‌توان گفت گس، شیرین است یا تلخ؟

و آدمی چیزی نیست مگر چیزی از او برجای بماند. شفاهی، کتبی. به‌آواز یا سکوت. چیزی پراکنده در هوا، که هوا را معطر کند. با ما راه برود. با ما بایستد. در هوا رنگین‌مانی بکشد. از درون سنگ با ما حرف بزند. یا حرف نزند. نگاه کند و ما را با خود ببرد. برگرداند یا نه، فرقی نمی‌کند.

به‌این معنا عمران مرده است؟ او را زلال می‌یابم. در اندوه باز می‌شناسم. در درخت و

ماه و شبنم. در شعر و بوی یاس. در روشنائی و تاریکی، آن‌گاه که میان قیر و روشنائی دست و پا می‌زنم.

آرامش عمران، آرامش توفان‌های آرام است. توفان‌های آرام از طنزهایش، از شعرهای طنزآمیزش و از شعرهای چشمه‌وارش به‌سوی ما می‌تازد، و آرام در می‌زند. و توفان‌های آرام‌گاه چیزی برای شکستن پیدا نمی‌کند.

باز همان حنجره‌ی رو به‌خشم
باز همان پرده که آتش گرفت
باز همان دود که تا مردمک ماه رفت
باز همان پرچم فریادها
چرخش اعلامیه در بادها
آه

حس من

باز خطا می‌کند

کولر همسایه صدا می‌کند^۱

پاره‌ی دوم شعر ما را از میان آب داغ، میان یخ پرتاب می‌کند. ترمز ناگهانی، لبخند آشکار و نهانی برنمی‌انگیزاند. ما را در بهت فرو می‌برد. «همان»ها جاری نیست. ولی جاری است آتش و دود.

جاری است خطای شاعر، و خطای ما: کولر همسایه صدا می‌کند!
و انگار آتش و دود را پایانی نیست:

به‌ضیافت‌مان خوانده‌اند

برخوانی ناپدید

آن‌چه در دست داریم

تصویری از طعام است و تصویری از جام

بیهوده دست و دهان می‌جنانیم

و مست شرابی موهوم

۱. گزینیه‌ی اشعار طنزآمیز، صفحه‌ی ۱۱۳.

به رقص درمی آییم^۱.

در این شعر می توان رگه‌هایی ناپیدا از طنز یافت. اما در ردیف شعرهای طنزآمیز عمران قرار نمی‌گیرد.

اعتراض شناور در شعر، اعتراض فرد نیست. دست‌کم اعتراض جمعی معین است. اعتراض شعر یا مانند اعتراض شعر قبل دامن کسی را نمی‌گیرد. انگار قرار چنین بوده است. خط آخر شعر، یعنی به رقص در آمدن شاعر و آن جمع معین، چون اختیاری می‌نماید، جبر پیشین را کم‌رنگ می‌کند و به سوی نیست می‌برد. تا آن‌جا که قراری غیر از قرار اول را ندا می‌دهد. اگر نه چرا به رقص درمی آییم. تراژدی و فاجعه به رقص در آمدن ندارد. داستان مانند شعر قبل ناتمام می‌ماند.

رقص، اما شاید برای آن روی سکه است. با این همه هولناکی دره‌ی «و مست شرابی موهوم» با رقص پر نمی‌شود. این فریاد آرام تنها ارکان شعر را نمی‌لرزاند. نمی‌دانیم رقص تماشا کنیم یا گریه کنیم. صرف‌نظر از این که این نگاه را می‌پذیریم یا نه، فراموش نکنیم یکی از شاخص‌های شعر - شعر خوب - سهل و ممتنع بودن آن است. به زبان دیگر، شعر مرکب سربه راهی نیست. در برکه‌ی شعر و غسل، زهر می‌نوشاند روزگار.

عفریتی

چنان است

که به‌شن ریزه‌ای می‌شکند

و فرشته‌ای چنان

که آینه‌ها مان را

به‌هراس می‌افکند^۲

□□□

میله‌ها را می‌گیرند و تکان می‌دهند

از آن سو موج‌هایی

از این سو دست‌هایی

دریا امواجش را بر من می‌پاشد

۱. هزار و یک آینه، صفحه‌ی ۱۷.

۲. همان، صفحه‌ی ۱۴.

و من فریادم را بردریا
من به دیدار دریا آمده‌ام
یا دریا به دیدار من
میله‌ها از کدام سو می‌شکنند^۱

□□□

قایقی دارم و بادبانی گشوده
در گذرگاه بادهایی
که گاه قهقهه است
گاهی هق‌هق^۲

تفاوت‌های این سه شعر بیش‌تر از هم‌آوازی‌های آن نیست. فضاهای متفاوت آن‌ها را از هم دور می‌کند. در شعر اول می‌بینیم طلسم عفریتی به‌شن‌ریزه‌ای می‌شکند. و نیز فرشته‌ای آینه‌ها مان را به‌هراس می‌افکند. اگر پیش‌تر سرگردان نبوده باشی در هزار توهای شعر عمران سرگردان نمی‌مانی. چرا که شعر عکس‌برگردان واقعیت بیرونی نیست. صورت چیزی است، صورتک چیزی دیگر. این جا صحبت از جمع اضداد نیست. صورتک بیش‌تر وقت‌ها به‌دم خروس می‌ماند. و از این در، گویا فرشته نمی‌گذرد. در شعر دوم، موج‌ها و دست‌ها، میله‌ها را تکان می‌دهد. می‌توان دریا را نماد آرامش گرفت، دست‌ها و موج‌ها را نماد ناآرامی. موج‌ها و دست‌ها دریا را ناآرام کرده است. از هر دو سو فریاد برمی‌خیزد. عمران گام در روشنایی تردید می‌گذارد، می‌پرسد: من به‌دیدار دریا آمده‌ام یا دریا به‌دیدار من. روشن‌تر آن که موج‌ها و دست‌ها به‌دیدار شاعر آمده است یا شاعر به‌دیدار موج‌ها و دست‌ها. شاعر این سوی میله‌هاست. دریا آن سوی میله‌ها. پرسش ادامه دارد: میله‌ها از کدام سو می‌شکنند.

و بادبان گشوده در شعر سوم، آغوش گشوده‌ی عمران است برتن قایق‌وار عمران در گذرگاه بادهایی که گاه قهقهه است، گاهی هق‌هق.

شعر شورش است. شورش واژه‌ها، و آدمی کوه آهن، آدمی برخود که می‌شورد یا گریه می‌کند یا می‌خندد. گاه واژه‌ها را به‌تسخیر خود وا می‌دارد - پلی بزند به‌خود و

۱. گزینیه اشعار طنزآمیز، صفحه‌ی ۲۱۵.

۲. هزار و یک آینه، صفحه‌ی ۶۹.

دیگری که شبیه آهن است. نرم در میان گذاره‌ها. سنگین در گذر بادها. و کوه مگر گریه نمی‌کند:

گوری است برسر کوه
نزدیک ابر و باران
نزدیک ماه
حوضی است برسر گور
از سنگ
برسنگ دخترانی
گریان و موپیشان
در پای کوه نه‌ری است
حزن و دریغ و شیون
گیسو گشوده در موج^۱

شوریدگی عمران در هزار و یک آینه چنان است که در یک روز تا دوازده شعر می‌نویسد. شاعر پیش از آن که به آدم‌ها نزدیک باشد، به طبیعت نزدیک است و اشیا. نزدیکی به طبیعت و اشیا از یک سو او را از خود دور می‌کند، از دیگر سو نزدیک. و نزدیک می‌کند به آدم‌ها که میان اشیا سرگردان‌اند.

می‌دانیم هزار و یک آینه بازتاب هزار و یک شب است در آینه‌ی عمران. هزار و یک آینه را می‌توان یک شعر بلند خواند که قطره قطره یک نفس برکاغذ چکیده است. این جمعیت خاطر در طول چهار ماه (دو ماه آخر سال ۷۱ و دو ماه اول سال ۷۲) خیره‌کننده است. شهرزاد درون عمران، تنها مرگ را به‌تاخیر نمی‌اندازد، ما را با بهشتی در دوزخ آشنا می‌کند. دریغا شعله‌ها نمی‌گذارد جنگل را ببینیم:

نشسته‌ام بر سکویی در کوچه
تا از روزنه‌ای

چراغی بتابد و باغی

سراغی بگیرد از من

۱. همان، صفحه‌ی ۴۱.

دستمالی می افتد

پراز کلمات^۱

□□□

اگر می دانستم

این بختک را بردوش خود سوار نمی کردم

تا به هر سویم بدواند

و چون پا سست کنم

تازیانه ام بزند

اگر می دانستم^۲

□□□

کوه و درخت و سنگ

پاسخ می دهند

به فریادی

که برفراز کوه

شعله ور است^۳

شعله، شعله می آورد. نبود عمران حیرانی ها را تازه می کند:

چرا تندیس های رودن نفس می کشند. لورکا نفسم را بند می آورد. پیکاسو نیمه جان

رها می کند. کیارستمی چرا عینکش را در نمی آورد. عمران چرا نمی خندد. ساعدی چرا

فراموش شده است. و این دو شعر چرا دست از سرم بر نمی دارد:

اگر اشیا سخن می گفتند

می گفتند

کدام یک از خلایق

لایق است

آن زمرد جادو که در نوری سبز می چرخد

بر انگشتی من بود

۱. همان، صفحه ی ۲۶.

۲. همان، صفحه ی ۷۷.

۳. همان، صفحه ی ۲۳.

اگر در این مکاره بازار
کالا مشتری را برمی‌گزید^۱

□□□

اگر من به‌سوی دریاها نروم
دریا خود به‌سوی من می‌آید
باموج‌ها به‌ساحل می‌آیم
و باز به‌دریا برمی‌گردم
کشتی به‌دورترین دریاها می‌برم
با آن که می‌دانم
کوهی میان توفان و مه

تخته پاره‌ها را شماره می‌کند^۲

تصاحب و تجاوز یک طرفه است. یا برسر علف می‌گذاریم. ناله‌ی او را نمی‌شنویم. زمرد را تصاحب می‌کنیم، رای و نظر او را نمی‌پرسیم یا نمی‌خوانیم. پس بیراه نیست شاعر، کشتی به‌دورترین دریاها ببرد. با آن که می‌داند کوهی میان توفان و مه تخته پاره‌ها را شماره می‌کند.

کوتاه آن که درد عمران، درد بی‌دردی نیست. نگاهی گذرا به‌برخی از شعرهای عمران نه‌گفتنی است، نه شنیدنی. نگاه به‌زیرویم شعرها، توانایی‌های عمران و زبان زلال بیش‌تر شعرها نیز فرصت دیگری می‌طلبد.

و سخن گفتن از طنزهای عمران، تشریح آهوی رمیده‌ای است روی میز پزشکی قانونی.

عمران کتابی دارد با نام «موسیقی عطر گل سرخ» قصه نیست چون رنگ و بوی زمانه دارد. داستان کوتاه نیست چون بیش از یک رمان پر و پیمان قهرمان و ضدقهرمان با جان و بی‌جان دارد. و رمان نیست چون نه کسی می‌میرد، نه کسی متولد می‌شود، نه زمان به‌مفهوم زمان رمان آدم‌ها را می‌پیچاند. اما هم شعر است، هم، همه‌ی آن‌ها که در بالا نفی کردم. و تا بخواهی طنز عریان دارد.

۱. همان، صفحه‌ی ۴۶.

۲. همان، صفحه‌ی ۷۸.

خواندن کتاب به نیمه‌های شب کشید. چندان که فردا شد و پاسی از آن گذشت. عادت کرده‌ام آرام‌گریه کنم. آرام بخندم. این بار گاه خنده در من خفه نمی‌شد. نمی‌دانم کی سربلند کردم، دیدم بیچه‌ها که البته حالا بزرگ شده‌اند و بزرگ‌ها، بزرگ‌تر. بی حرکت دم در اتاق ایستاده‌اند و من را تماشا می‌کنند. البته چیزی نگفتند سرتکان دادند و رفتند. و این را از آن جهت گفتم، اگر خواستید این کتاب را بخوانید، برای نگاه‌های شماتت‌بار چاره‌ای بیندیشید.

عمران هزار پاره است. می‌توان هزار پاره را در پنج پاره‌ی اصلی نگاه کرد. نگفتم جدا کرد، چون آن هزار پاره و این پنج پاره جدا از هم نیستند. اول و دوم هم بیش‌تر وقت‌ها کار را خراب می‌کند. اما چاره نیست:

۱- طنزهای عمران. ۲- شعرهای طنزآمیز. ۳- شعرها. ۴- بررسی و پژوهش‌ها. ۵- شخصیت و منش عمران.

البته عمران کاریکاتور نیست و روزنامه‌نگار را نیز نمی‌توان فراموش کرد. برای حُسن ختام، از عمران مدد می‌جویم. عمران در پاره‌ای از شعر «در کام نهنگ» می‌گوید:

— خدا را شکر

همه پاک‌اند

و کشتی

کژ و مژ می‌شود هنوز!

گناهکار منم، در میان پاکان

در آبم افکنید

در آبم افکنید^۱

خلاصه‌ی خبرها را نیز از زبان عمران بشنویم:

در پای درخت‌ها تبرها

این بود خلاصه‌ی خبرها^۲.

۱. گزینیه‌ی اشعار طنزآمیز، صفحه‌ی ۲۱۳. ۲. همان، صفحه‌ی ۸۴.